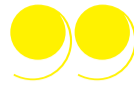


با نگاهی به کارنامه برادران محمودی، درمی‌یابیم که این روال آثار نوید و جمشید محمودی است. آنها براساس زندگی تلخ‌شان، دنیا را تلخ می‌بینند و قصه همیشه تکرارشان، هجرت و هجرت است



تهدید به نافرمانی کرد! جالب اینجاست که این تصاویر در کشوری با حکومت اسلامی پخش می‌شود در حالی که در هالیوود و در فیلمی چون داستان عامه‌پسند (Pulp Fiction) کاراکتر خلافکاری که به خدا معتقد است و انجیل را از پر می‌خواند، در آخر عاقبت به خیر هم می‌شود، اما در کشور اسلامی ایران و در سریالی با کارگردانی دو برادر مسلمان، مردم مسلمانان با خدا سرچنگ دارند!

تکرار قصه تلخ هجرت

با نگاهی به کارنامه برادران محمودی، درمی‌یابیم که این روال آثار نوید و جمشید محمودی است. آنها براساس زندگی تلخ‌شان، دنیا را تلخ می‌بینند و قصه همیشه تکرارشان، هجرت و هجرت است، این را در فیلم‌هایی چون مردن در آب مطهر، هفت و نیم، شکستن همزمان بیست استخوان، رفتن و چند مترمکعب عشق، البته که در این سریال مانند فیلم‌هایشان مسأله هجرت دغدغه اصلی نبود اما ترانه‌ای را با خوانندگی ابراهیم حامدی، برای داستان‌شان انتخاب کردند که بی‌تی از آن بازگو کننده همین مسأله است.

حرف تنهایی قدیمی اما تلخ و سینه سوز و اولین و آخرین حرف هر روز و هنوز تنهایی شاید به راه راهی تابی نهایت قصه همیشه تکرار هجرت و هجرت و هجرت آنها از کشوری مهاجرت کرده‌اند، که داستان‌های تلخی برایشان به یادگار گذاشته است، جنگ و

مژگان هم زن جوان و تنهایی (مطلقه) است که از شهرستان به تهران آمده و چون کسی را ندارد و نیاز به سرپناه دارد با رضا پروانه عقد موقت خوانده و صیغه او شده است.

بازنمایی روابط قانونی بی‌فرجام

در این سریال همه نوع روابط به راحتی به نمایش درآمده است. از پارتی‌های شبانه دوست دختر قدیمی صدرا تا تنوکار خانم، برای آقا و سالن زیبایی مختلط! اما روابط در چهارچوب قانون و شرع، همواره دچار مشکل است. از ازدواج مژگان که منجر به طلاق شده و حالا رضا پروانه به بهانه اینکه دوباره شناسنامه‌اش خط خوردگی پیدا نکند او را عقد نمی‌کند تا لایلا که پای نعیم نماند و بهزاد که لیلای بی‌کس را از خانه بیرون کرد و منصور که به زن شوهردار نظر داشت، چون قبلاً با هم صیغه بودند.

موسیقی کار، اثر بامداد افشار از نقاط قوت سریال است، که کاملاً با ژانر سریال هماهنگی داشته و به تأثیر گذاری صحنه‌ها کمک می‌کند، البته در موتیف‌هایی احساس می‌شود شباهتی به موسیقی فیلم اینتراستار دارد.

فصل اول و دوم سریال با ریتم خوبی پیش می‌رفت و مخاطب امیدوار به پایانی خوش سریال را دنبال می‌کرد. اما فصل سوم سریال از ریتم افتاد و مخاطب دچار ضربه روحی و ناامیدی شد.

خون و ظلم و تجاوز به خاک و بی‌وطنی. نبود دولتی مقتدر و ارتشی منسجم برای دفاع از مردم باعث شده تا دوره برای این ملت بماند، یا مبارزه یا فرار. اما این نسخه را برای ایران نمی‌توان پیچید، اگر عدالت فردی که باید هر شخص در اعمال شخصی خود داشته باشد تبدیل به گرفتن حق خود از مجاری غیرقانونی بشود، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود؛ البته که کارگردان با مهارت این نکته در ریافت شده توسط مخاطب را در دهان محب مشکات کارآگاه فیلم می‌گذارد، تا مخاطب تشکیک نکند اما این جمله شاید فقط ساترا را قانع کند، زیرا مخاطبی که همواره پلیس را یک قدم عقب‌تر از نعیم و یاورش رضا پروانه می‌بیند، به این نتیجه می‌رسد که همان بهتر که خودشان دنبال مجرمان باشند که پلیس ناکارآمد است و تا بچند کار از کار گذشته است.

پلیس با آن همه امکانات نمی‌تواند افراد و شبکه روابطشان را بیابد اما رضا پروانه، به راحتی خط و ربط مجرمان با هم را از طریق دوستان و ارتباطش در زندان و بیرون از آن را می‌یابد و همیشه پلیس بعد از آنها به مجرمان می‌رسد و همواره می‌بینند که مرغ از قفس پریده است!

یکی دیگر از شاخه‌های روابط کاراکترها در سریال پوست شیر، رابطه عاطفی رضا پروانه با مژگان و صدرا (مهرداد صدیقیان) با ساحل است. صدرا پسری است که در زمین تنیس با ساحل آشنا شده و او را برای ازدواج می‌خواهد و

در فصل اول و دوم کاراکترهایی وارد و از قصه خارج می‌شدند که فقط برای طولانی‌تر شدن سریال وجودشان لازم بود ولی در فصل سوم نویسنده همین ترغیب را هم به کار نبرد و قصه بدون شاخ و برگ، فقط در بیرنگ اصلی پیش رفت، آن هم از ریتم افتاده و کند. در قسمت آخر علاوه بر سؤالاتی که در کل سریال برای مخاطب پیش آمده بود، مانند همسر محب کجاست؟ محب برای همسرش چه پاسخی داشت، شغل او باعث مرگ دخترش شده بود و این ماجرا می‌توانست به قصه و روابط نعیم و لیللا هم کمک کند اما کاملاً مغفول ماند یا شغل رضا پروانه و محل درآمد او چه بود، هزینه‌هایشان را چگونه پرداخت می‌کردند؟ یا خود نعیم در قسمت آخر که به لیللا گفت: پول خانه رضا را که برای رضایت گرفتن از دست رفته است به او می‌دهد. این کار چگونه امکان پذیر بود؟! نعیم که از فرط ناداری و فقر، سراغ گنج پیدا کردن رفت و در نقشه دزدی گرفتار شد. بعد هم که کار و درآمدی نداشت.

یا چرایی روابط صدرا و مادرش را در سریال ندیدیم! پسرها به طور طبیعی در مشکلات به مادرشان پناه می‌برند. اما صدرا از خانه و مادرش فراری بود.

یا آن همه پیام سروان جلوه در قسمت آخر به محب که کار مهمی دارم؛ بدون هیچ نتیجه‌ای رها شد. کار مهم سروان جلوه چه بود؟

گویی در قسمت آخر دغدغه کارگردان و نویسنده بیش از پاسخ دادن به سؤالات مطرح شده در سریال به دنبال طراحی زیر متن سیاسی برای قصه بوده است و این سؤالات و سؤالات بسیار دیگر در مقایسه با مسائل سیاسی کم‌اهمیت بوده است.

صحنه آخر سریال که نعیم در برف نشسته است. برف نو احمد شاملورا به ذهن متبادر می‌کند.

برف نو، برف نو، سلام، سلام!
بنشین، خوش نشستهای بر بام.
پاکی آوردی ای امید سپید!
همه آلودگی‌ست این ایام.
راه شومی‌ست می‌زند مطرب
تلخ واری‌ست می‌چکد در جام
اشک واری‌ست می‌کشد لیخند
ننگ واری‌ست می‌تراشد نام
تا....

خام سوزیم، الغرض، بدرود!
توفروای، برف تازه، سلام!

والته ترانه پوست شیر از خواننده لس آنجلسی ابراهیم حامدی که مانیفست کارگردان است. آن هم پس از عذرخواهی محب از زندانی‌اش و پس از دست رفتن دختران این سرزمین! گویی شعر زن، زندگی، آزادی باید سرداد در این سرکه تمامی زنانش در اسارت‌اند، اسارت مردانی که قلبی از جنس پرنده و پوستی از جنس شیر دارند.

وسؤالاتی که بی‌جواب ماند!

برادران محمودی، گویا ناموس پرستی را از اوجب واجبات، می‌دانند و برای آن نسخه‌ای دارند به نام سریال پوست شیر. اگر راضی به مصاحبه می‌شدند یک سؤال مهم از آنها داشتیم و آن اینک:

واقعاً برای دفاع از ناموس چه نسخه‌ای می‌پیچید و اگر این نسخه را تجویز می‌کنید آیا خودتان هم به آن عمل کرده‌اید یا عاقبت طلبانه از کشور خود گریخته و به دامن همان گریه‌ای که بارها در فیلم تکه تکه و خفه‌اش کردید پناه برده‌اید؟! کاش الفبای سینما از یادمان نرود و فراموش نکنیم که سینما عرصه نشان دادن آنچه هست نیست (که البته این همه سیاهی در کابل هم نیست) و یادمان باشد که رسالت سینما در قبال مخاطب و جامعه، نشان دادن آنچه باید بشود است. و این در ارکان و تبلیغات سریال با حضور بازیگران فیلم هم مطرح است، جایی که پانته‌آ بهرام خوب می‌دانست برای حمایت از بی‌قانونی کشف حجاب، چگونه از آن استفاده کند تا در رسای دختر مظلوم سریال، دختران ایران با هم و هم‌صدا با خواننده ضدایران (در زمان دشمنی عربستان با ایران) بشدت با آنها همراهی کرده و برایشان کار می‌کرد! بخوانند، زندون تن روها کن ای پرنده، پر بگیر.

البته مزدا اولیه‌شان را از بی‌قانونی (ابراهیم حامدی) گرفتند و برای این بی‌قانونی و پس از دستور پاسخگویی به قانون کشور، شریک دزد و رفیق قافله، ترانه را تقدیم خانم بهرام کرد!

روابط در چهارچوب قانون و شرع، همواره دچار مشکل نمایش داده شده است. از ازدواج مژگان که منجر به طلاق شده و حالا رضا پروانه به بهانه اینکه دوباره شناسنامه‌اش خط خوردگی پیدا نکند او را عقد نمی‌کند تا لیللا که پای نعیم نماند و بهزاد که لیلای بی‌کس را از خانه بیرون کرد و منصور که به زن شوهردار نظر داشت، چون قبلاً با هم صیغه بودند



و قتل به نسبت سریال‌های دیگر در این سریال کمتر به نمایش در می‌آید اما بار دراماتیک کار و تراژدی و سرنوشت محتوم نعیم، آن قدر تلخ است که نیاز به مرثیه‌ای بیش از این نیست. این موضوع در حدی که جنازه یکی از کاراکترهای اصلی در فیلم یکبار پیدا می‌شود، بعد از مدتی معلوم می‌شود جنازه مربوط به او نیست و زنده است و در لحظه‌ای که مخاطب به آرامش می‌رسد، این بار واقعاً کشته می‌شود. (برای آنکه داستان سریال لو نرود، به نام کاراکتر اشاره نمی‌کنم).

آقایان محمودی، از این همه تلخی به چه چیزی می‌خواهیم برسیم؟ حرف و مانیفست این سریال چیست؟

چرا باید مخاطب چند ماه منتظر رسیدن پدر و دختر به همدیگر باشد و در نهایت هیچ عایدش بشود؟!

مگر با تعریف غربی‌هایی که خود مبدع صنعت تصویر و سینما بودند، این هنر، صنعت، تجارت، برای سرگرمی (entertainment) به وجود نیامد؟! سرگرمی‌ای که باعث لذت (joy) مخاطب باشد. آیا جز غم، مخاطب نصیب دیگری از سریال پوست شیر برد؟!!

در شرایطی که وضعیت اقتصادی مردم سخت است و نیاز به محرک بیرونی و روحیه شاداب برای تلاش بیشتر دارند تا از پس جنگ اقتصادی که با تحریم‌ها و کارشکنی دشمنان داخلی و خارجی بر آنها تحمیل شده بر بیایند. این سریال چه دردی از مردم دوا کرد؟

بارها کاراکترهای سریال به خدا اعتراض کردند و حتی در فصل آخر مژگان (زیلا شاهی) خدا را